

### محمدعلی افراشته

در میان داستان‌نویسان گیلان، محمدعلی افراشته (۱۲۸۷ - ۱۳۳۸)، بی‌گمان یکی از پیشکوتان است. گرچه شهرت او به واسطه‌ی روزنامه‌نگاری و فعالیت‌های سیاسی‌اش در زمان خودش است، اما رویدادهای سیاسی و کار در روزنامه‌ی فکاهی «چلنگر» در فاصله‌ی ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ باعث می‌شود تا استعداد افراشته در داستان‌نویسی نمودار شود، با این‌که این دو عامل باعث می‌شود قصه‌هایش از ساختار و عناصر لازمه در داستان‌های دور بماند، در هر حال، نمی‌توان در زمینه‌ی داستان از نام وی به سادگی گذشت. به سایر آثار و نمایش‌نامه‌هایش که مراجعه می‌کنیم، در حد همین داستان‌ها هستند و روی هم‌رفته قصه‌هایش همه بر یک روال نوشته شده‌اند. به دلیل این‌که افراشته ابتدا آن‌ها را برای روزنامه‌اش نگاشته است و بعد در صدد فراهم کردن مجموعه‌ای با عنوان «مکتب نو» ۱۳۳۱ (به همراه محمدامین محمدی) برآمده است.

طبیعی است که قصه‌های «روزنامه‌ای» آن‌هم از نوع «سیاسی و حزبی‌اش» اصول خاصی دارد که در ژانر داستان‌نویسی به معنای امروزش جای نمی‌گیرد. نثر شتاب‌زده و گاهی انشایی، پرداختن بیش از حد به مسایل سیاسی به‌طور آشکار (که داستان را با شکل مقاله یا مقامه نزدیک می‌کند) طنزی نیش‌دار و مستقیم، به‌کارگیری نکلی محاوره‌ای و گاهی عامیانه که برگرفته از زبان اجتماع و مردم زمانه‌ی خویش است، پرهیز از فرمالیسم، شعارزدگی و شفقت‌گرایی از ویژگی‌های داستان‌های افراشته است. آن‌چه که در نگاه نخست از قصه‌های افراشته به چشم می‌خورد، «چخوف‌زدگی» اوست. اگرچه کار بسیاری از داستان‌نویسان و نمایش‌نامه‌نویسان گیلان، منصفانه بنگریم، تاثیر سبک «چخوف» را در آن‌ها به‌خوبی مشاهده می‌کنیم. (در اثبات این مدعا، نمایش‌نامه‌ها)

افراشته و سایر نمایش‌نامه نویسان گیلانی را در نظر باید گرفت) در تمامی قصه‌های افراشته (که گاهی قصه‌واره و طرح هستند و عناصر و انسجام داستان کامل را ندارند) به خوبی تاثیر «طنز» چخوف دیده می‌شود. و حتا «مضمون» قصه‌ها شبیه به همان‌هاست و شخصیت‌هایی که وجود دارند، کارمندها، روستاییان، اشراف، مقاطعه‌کارها، گروه‌ها، طبقه‌بندی متوسط و فقرا... مانند شخصیت‌هایی است که چخوف در آثارش به کار می‌گیرد. افراشته بعد از کودتای ۲۸ مرداد چندی مخفیانه زیست، سپس در ۱۳۳۴ به بلغارستان رفت. او که در صوفیه «حسن شریفی» نام داشت، زبان بلغاری را فرا گرفت و به اتفاق «دیمتر بلاگوئف» با روزنامه‌ی «استرشل» (زنبور قرمز) همکاری کرد و توانست داستان‌هایی به زبان ترکی و بلغاری بنویسد. در عرض سه چهار سالی که افراشته در مهاجرت بود، کوشش فراوانی در جهت حکایت‌نویسی به کار برد. و توانست مجموعه‌ای از داستان‌هایش را با عنوان «دماغ شاه» برای چاپ آماده کند، ولی با کمال تاسف پیش از آن که این مجموعه منتشر شود - بر اثر سکتی قلبی در گذشت و این کتاب به کوشش طنزنویس بلغاری «دیمتر بلاگوئف» در سال ۱۳۳۸ خورشیدی / ۱۹۵۹ میلادی در صوفیه منتشر شد.

داستان‌های افراشته گاهی به مرز «لودگی» هم نزدیک می‌شوند، به خصوص در «انگروت»‌هایش. اما افراشته در داستان‌هایش سخت اجتماعی است و به زبان مردم از درد مردم می‌نویسد. یعنی «طنز رئالیستی» او برگرفته از مشاهدات عینی اوست. به همین جهت در ذهن و دل «توده‌ها» اثر می‌کند و تاثیر لازمه‌اش را می‌گذارد. هرچند که بسیاری از آن‌ها (بنا به ضرورت روزنامه نگاری) تاریخ مصرف دارند و آن قصه‌ها را امروزه تنها می‌توان به عنوان «خاطره» خواند.

و این همه، چیزی از ارزش و نام «افراشته» نمی‌کاهد. او در صحنه‌ی سیاست و زندگی، «افراشته» ماند و در میدان داستان‌نویسی یک «پیش‌کسوت» پس، حرمت به او واجب است.